«آیا کسی از شما خوابی دیده است؟» و کسی که الله می خواست، خوابش را تعریف می کرد. یک روز صبح به ما فرمود: «امشب دو ملک (درخواب) نزدم آمدند و به من گفتند: با ما بیا و من با آن دو رفتم».

از سمرة بن جندب رضی الله عنه روایت است که می گوید: یکی از مواردی که رسول الله صلی الله علیه وسلم آن را فراوان تکرار می کرد، این بود که به اصحابش می فرمود: «هَلْ رَأَى أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنْ رُؤْيَا»: «آیا کسی از شما خوابی دیده است؟» و کسی که الله می خواست، خوابش را تعریف می کرد. یک روز صبح به ما فرمود: «إِنَّهُ أَتَانِيَ اللَّيْلَةَ آتِيَانِ، وإِنَّهُمَا قَالا لِي: انْطَلِقْ، وإِنِّي انْطَلَقتُ مَعَهُمَا، وإِنَّا أَتَيْنَا عَلَى رَجُلٍ مُضْطَجِعٍ، وَإِذَا آخَرُ قائِمٌ عَلَيْهِ بِصَخْرَةٍ، وَإِذَا هُوَ يَهْوِي بِالصَّخْرَةِ لِرَأْسِهِ، فَيَثْلَغُ رَأسَهُ، فَيَتَدَهْدَهُ الحَجَرُ هَا هُنَا، فَيَتْبَعُ الحَجَرَ فَيَأخُذُهُ فَلا يَرْجِعُ إِلَيْهِ حَتَّى يَصِحَّ رَأسُهُ كَما كَانَ، ثُمَّ يَعُودُ عَلَيْهِ، فَيَفْعَلُ بِهِ مِثْلَ مَا فَعَلَ المَرَّةَ الأوْلَى»: «امشب دو ملک (درخواب) نزدم آمدند و به من گفتند: با ما بیا و من با آن دو رفتم تا به مردی رسیدیم که بر پهلو دراز کشیده و شخصی دیگر با سنگی که در دست داشت، بالای سرِ او ایستاده بود و سنگ را بر سرِ وی می کوبید و سرش را می شکافت و سنگ کمی جلوتر می غلتید و آن شخص به دنبال سنگ می رفت و آن را برمی داشت و پیش از آن که برگردد، سرِ آن مرد خوب و مانندِ اول می شد؛ وی دوباره نزد مردِ درازکشیده بازمی گشت و همان کار را تکرار می کرد». می فرماید: «قُلْتُ لَهما: سُبْحانَ اللهِ! مَا هَذَان؟ قَالا لي: انْطَلِقِ انْطَلِقْ، فَانْطَلَقْنَا، فَأَتَيْنَا عَلَى رَجُلٍ مُسْتَلْقٍ لِقَفَاهُ، وَإِذَا آخَرُ قَائِمٌ عَلَيْهِ بِكَلُّوبٍ مِنْ حَدِيدٍ، وَإِذَا هُوَ يَأتِي أحَدَ شِقَّيْ وَجْهِهِ فَيُشَرْشِرُ شِدْقَهُ إِلَى قَفَاهُ، ومِنْخَرَهُ إِلَى قَفَاهُ، وعَيْنَهُ إِلَى قَفَاهُ، ثُمَّ يَتَحَوَّلُ إِلَى الجانبِ الآخَرِ، فَيَفْعَلُ بِهِ مِثْلَ مَا فَعَلَ بالجَانِبِ الأَوَّلِ، فَمَا يَفْرَغُ مِنْ ذَلِكَ الجانبِ حَتَّى يَصِحَّ ذَلِكَ الجانبُ كما كَانَ، ثُمَّ يَعُودُ عَلَيْهِ فَيَفْعَلُ مِثْلَ مَا فَعَلَ فِي المرَّةِ الأُوْلَى»: «به آن دو ملک گفتم: سبحان الله! حکایت این دو چیست؟ دو ملک به من گفتند: برو، برو! و با هم رفتیم تا به مردی رسیدیم که بر پشت خوابیده و مردی دیگر با قلابی آهنین بالای سرش ایستاده بود و قلاب را در یک سوی صورت آن مرد فرو می بُرد و کُنج لب، بینی و چشم او را تا پشت سر می کشید و پاره می کرد. سپس به سراغ نیمه ی دیگر صورتِ وی می رفت و همین کار را تکرار می نمود. و پیش از آن که از این طرف فارغ شود، طرف دیگر خوب می شد و به حالت نخست درمی آمد. وی این کار را همچنان تکرار می کرد». می فرماید: «قُلْتُ: سُبْحَانَ اللهِ! مَا هذانِ؟ قالا لي: انْطَلِقِ انْطَلِقْ، فَانْطَلَقْنَا، فَأَتَيْنَا عَلَى مِثْلِ التَّنُّورِ»: «گفتم: سبحان الله! جریان این دو چیست؟ دو ملک به من گفتند: برو، برو! و با هم رفتیم تا به چیزی تنورمانند رسیدیم». راوی می گوید: گمان می کنم که فرمود: «فإذا فِيهِ لَغَطٌ، وأَصْواتٌ، فَاطَّلَعْنَا فِيهِ فإذا فِيهِ رِجَالٌ وَنِساءٌ عُرَاةٌ، وَإِذَاهُمْ يَأتِيهِمْ لَهَبٌ مِنْ أَسْفَلَ مِنْهُمْ، فإذا أتاهُمْ ذَلِكَ اللَّهَبُ ضَوْضَوْا. قُلْتُ: مَا هَؤلاءِ؟ قَالا لِي: انْطَلِقِ انْطَلِقْ، فَانْطَلَقْنَا، فَأَتَيْنَا عَلَى نَهْرٍ»: «فریادها و سر و صداهایی از آن به گوش می رسید و چون در آن سر کشیدیم، دیدیم که شماری زن و مرد برهنه در آن هستند و چون شراره ی آتش از پایین به سمت آنها زبانه می کشید، جیغ می زدند. گفتم: اینها کیستند؟ - دو ملک - به من گفتند: حرکت کن، برو! و با هم رفتیم تا به رودی رسیدیم». راوی می گوید: به گمانم فرمود: «أَحْمَرُ مِثْلُ الدَّمِ، وَإِذَا في النَّهْرِ رَجُلٌ سابِحٌ يَسْبَحُ، وَإِذَا عَلَى شَطِّ النَّهْرِ رَجُلٌ قَدْ جَمَعَ عِنْدَهُ حِجَارَةً كثيرةً، وَإِذَا ذَلِكَ السَّابحُ يَسْبَحُ، مَا يَسْبَحُ، ثُمَّ يَأتِي ذَلِكَ الَّذِي قَدْ جَمَعَ عِنْدَهُ الحِجَارَةَ، فَيَفْغَرُ لَهُ فاهُ، فَيُلْقِمُهُ حَجَراً، فَيَنْطَلِقُ فَيَسْبَحُ، ثُمَّ يَرْجِعُ إِلَيْهِ، كُلَّمَا رَجَعَ إِلَيْهِ، فَغَرَ لَهُ فَاهُ، فَأَلْقَمَهُ حَجَراً، قُلْتُ لَهُما: مَا هذانِ؟ قالا لِي: انْطَلِقِ انْطَلِقْ، فَانْطَلَقْنَا، فَأَتَيْنَا عَلَى رَجُلٍ كَرِيهِ المرْآةِ، أَوْ كَأكْرَهِ مَا أنتَ رَاءٍ رجُلاً مَرْأىً، فإذا هُوَ عِنْدَهُ نَارٌ يَحُشُّهَا وَيَسْعَى حَوْلَهَا. قُلْتُ لَهُمَا: مَا هَذَا؟ قالا لي: انْطَلِقِ انْطَلِقْ، فَانْطَلَقْنَا، فَأَتَيْنَا عَلَى رَوْضَةٍ مُعْتَمَّةٍ فِيهَا مِنْ كُلِّ نَوْرِ الرَّبيعِ، وَإِذَا بَيْنَ ظَهْرَيِ الرَّوْضَةِ رَجُلٌ طَوِيلٌ لا أَكادُ أَرَى رَأسَهُ طُولاً في السَّماءِ، وَإِذَا حَوْلَ الرَّجُلِ مِنْ أَكْثَرِ وِلدانٍ مَا رَأَيْتُهُمْ قَطُّ، قُلْتُ: مَا هَذَا؟ وَمَا هؤلاءِ؟ قالا لي: انْطَلِقِ انْطَلِقْ، فَانْطَلَقْنَا، فَأَتَيْنَا إِلَى دَوْحَةٍ عَظيمةٍ لَمْ أَرَ دَوْحَةً قَطُّ أَعْظمَ مِنْهَا، وَلا أَحْسَنَ! قالا لي: ارْقَ فِيهَا، فارْتَقَيْنَا فِيهَا إِلَى مَدينَةٍ مَبْنِيَّةٍ بِلَبنٍ

ذَهَبٍ وَلَبِنٍ فِضَّةٍ، فَأَتَيْنَا بَابَ المَدِينَةِ فَاسْتَفْتَحْنَا، فَفُتِحَ لَنَا فَدَخَلْنَاها، فَتَلَقَّانَا رِجالٌ شَطْرٌ مِنْ خَلْقِهِمْ كَأَحْسَنِ مَا أنت راءٍ! وَشَطْرٌ مِنْهُمْ كَأَقْبَحِ مَا أنتَ راءٍ! قالا لَهُمْ: اذْهَبُوا فَقَعُوا في ذَلِكَ النَّهْرِ، وَإِذَا هُوَ نَهْرٌ مُعْتَرِضٌ يَجْرِي كَأَنَّ ماءهُ المَحْضُ في البَيَاضِ، فَذَهَبُوا فَوَقَعُوا فِيهِ. ثُمَّ رَجَعُوا إِلَيْنَا قَدْ ذَهَبَ ذَلِكَ السُّوءُ عَنْهُمْ، فَصَارُوا في أَحْسَنِ صُورَةٍ»:

«رودی که آبش مانند خون قرمز بود و مردی در آن شنا می کرد؛ و در کناره ی رود، مردی که سنگ های فراوانی با خود داشت، ایستاده بود. شناگر نزد این مرد می آمد و دهان خود را برای او می گشود؛ آن مرد نیز سنگی در دهان وی می انداخت و شناگر دوباره شنا می کرد و سپس نزد این مرد باز می گشت و این حکایت تکرار می شد. از دو ملک پرسیدم: این چه ماجرایی است؟ به من گفتند: راه بیفت، برو! و با هم رفتیم تا به مردی زشت روی رسیدیم - یا به مردی رسیدیم که چهره اش مانند زشت ترین کسی بود که تاکنون دیده ای - و نزدش آتشی بود که خودش آن را شور می داد تا شعله ور شود و سپس در اطرافش می چرخید. به دو ملک گفتم: این چیست؟ به من گفتند: به راهت ادامه بده، برو! و رفتیم تا به بوستانی خرم رسیدیم که در آن انواع گل های بهاری وجود داشت و در میان باغ، مردی بلندقامت بود که به خاطر بلندی قامتش، سرش در بلندای آسمان قرار گرفته و نزدیک بود که آن را نبینم و پیرامونش آن قدر بچه بودند که هیچگاه آن همه بچه ندیده ام. پرسیدم: او کیست و اینها چه کسانی هستند؟ دو ملک به من گفتند: حرکت کن، برو! و با هم رفتیم تا به درخت بزرگی رسیدیم که هرگز درختی به بزرگی و زیباییِ آن ندیده ام. دو ملک به من گفتند: از این درخت بالا برو. از درخت بالا رفتیم تا به شهری رسیدیم که از خشت های طلا و نقره ساخته شده بود؛ به دروازه ی شهر رفتیم و درخواست کردیم که دروازه را باز کنند؛ دروازه برای ما گشوده شد و وارد شهر شدیم؛ مردانی که نیمی از آنان در بهترین صورت بود و نیمی دیگر در بدترین شکلی که دیده ای، نزدمان آمدند. همراهانم به آنان گفتند: بروید و خود را در آن رود بیندازید؛ آنجا رودی پهن جریان داشت که آبش به سفیدیِ شیر بود. آن مردان رفتند و در رود غوطه زدند و سپس نزد ما بازگشتند، درحالی که آن زشتی از میان رفته بود و به بهترین شکل درآمده بودند». می فرماید: «قالا لِي: هذِهِ جَنَّةُ عَدْنٍ، وهذاكَ مَنْزِلُكَ، فسَمَا بَصَري صُعُداً، فإذا قَصْرٌ مِثْلُ الرَّبَابَةِ البَيضاءِ، قالا لي: هذاكَ مَنْزلكَ؟ قلتُ لَهما: بارِكَ اللهُ فيكُما، فذَراني فأدخُله. قالا لي: أَمَّا الآنَ فَلا، وأنتَ دَاخِلُهُ، قُلْتُ لَهُمَا: فَإِنِّي رَأيتُ مُنْذُ اللَّيْلَة عَجَباً؟ فما هَذَا الَّذِي رأيتُ؟ قالا لي: أمَا إنَّا سَنُخْبِرُكَ: أَمَّا الرَّجُلُ الأوَّلُ الَّذِي أَتَيْتَ عَلَيْهِ يُثْلَغُ رَأسُهُ بالحَجَرِ، فإنَّهُ الرَّجُلُ يَأخُذُ القُرآنَ فَيَرفُضُهُ، ويَنَامُ عَنِ الصَّلاةِ المَكتُوبَةِ. وأَمَّا الرَّجُلُ الَّذِي أتَيْتَ عَلَيْهِ يُشَرْشَرُ شِدْقُهُ إِلَى قَفَاهُ، ومِنْخَرُهُ إِلَى قَفَاهُ، وَعَيْنُهُ إِلَى قَفَاهُ، فإنَّهُ الرَّجُلُ يَغْدُو مِنْ بَيْتِهِ فَيَكْذِبُ الكِذْبَةَ تَبْلُغُ الآفاقَ. وأَمَّا الرِّجَالُ والنِّسَاءُ العُراةُ الَّذِينَ هُمْ في مثْلِ بناءِ التَّنُّورِ، فَإِنَّهُمُ الزُّنَاةُ والزَّوانِي، وأما الرَّجلُ الَّذي أتيتَ عَليهِ يَسْبَحُ في النَّهرِ، وَيُلقَمُ الحجارةَ، فإنَّهُ آكِلُ الرِّبا، وأمَّا الرَّجُلُ الكَريهُ المرآةِ الَّذِي عِنْدَ النَّارِ يَحُشُّهَا وَيَسْعَى حَوْلَهَا، فإنَّهُ مالكٌ خازِنُ جَهَنَّمَ، وأمَّا الرَّجُلُ الطَّويلُ الَّذِي في الرَّوْضَةِ، فإنَّهُ إبراهيمُ - صلى الله عليه وسلم - وأمَّا الولدانُ الَّذِينَ حَوْلَهُ، فكلُّ مَوْلُودٍ ماتَ عَلَى الفِطْرَةِ»: «(دو ملک) به من گفتند: این، بهشتِ ابدی است و این، منزل توست؛ چشمانم به سوی بالا رفت؛ کاخی دیدم که همانند ابری سفید بود. همراهانم به من گفتند: این منزل توست. به آن دو گفتم: الله به شما خیر و برکت دهد! بگذارید داخلش بروم. گفتند: تو واردش می شوی؛ ولی اینک وقتش نیست. به آنها گفتم: من در طول شب چیزهای عجیبی دیدم؛ اینها چه بود که دیدم؟ گفتند: برایت توضیح می دهیم؛ نخستین مردی که به او رسیدی و سرش با سنگ شکافته می شد، کسی است که قرآن را فرا می گیرد و سپس آن را فراموش می کند و به جای خواندن نماز فرض، می خوابد. و مردی که کُنج لب، سوراخ بینی و چشمش را با گیره به پشت سر کشیده، پاره می کردند، کسی است که صبح از خانه اش بیرون می رود و دروغ می گوید و دروغش به همه جا می رسد. و اما مردان و زنان برهنه ای که در گودال تنورمانند بودند، زنان و مردان زناکارند. و مردی که وقتی به او رسیدی، در رود شنا می کرد و سنگی به درون دهانش انداخته می شد، کسی است که ربا می خورد. و آن مرد زشت چهره ای که آتش را برافروخته می ساخت و پیرامونش می چرخید، "مالک" نگهبان دوزخ است. و آن مرد بلندقامتی که در بوستان بود، ابراهیم - صلی الله علیه وسلم - بود و بچه های اطرافش، کودکانی هستند که در فطرت(و دوران طفولیت) از دنیا می روند». در روایت "برقانی" آمده است که «وُلِدَ عَلَى الفِطْرَةِ»: «بر فطرت به دنیا آمده اند». برخی از مسلمانان پرسیدند: یا رسول الله! حتی فرزندان مشرکان؟ رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: «وأولادُ المشركينَ، وأمَّا القومُ الَّذينَ كانُوا شَطْرٌ مِنْهُمْ حَسَنٌ، وشَطْرٌ مِنْهُمْ قَبيحٌ، فإنَّهُمْ قَومٌ خَلَطُوا عَمَلاً صَالِحاً وآخَرَ سَيِّئاً، تَجاوَزَ الله عَنهُم»: «حتی فرزندان مشرکان؛ و اما گروهی که یک نیمه ی آنان زیبا و نیمه ی دیگرشان زشت بود، کسانی هستند که آمیزه ای از کارهای نیک و بد انجام می دهند و الله متعال از آنان درمی گذرد». و در روایتی دیگر آمده است: «رَأَيْتُ اللَّيْلَةَ رَجُلَيْنِ أتيَانِي فأَخْرَجَانِي إِلَى أَرْضٍ مُقَدَّسَةٍ»: «امشب دو نفر را دیدم که (در خواب) نزدم آمدند و مرا به سرزمینی مقدس بردند» و سپس این حدیث را ذکر می کند. و فرمود:

«فَانْطَلَقْنَا إِلَى ثَقْبٍ مثلِ التَّنُّورِ، أَعْلاهُ ضَيِّقٌ وَأَسْفَلُهُ واسِعٌ؛ يَتَوَقَّدُ تَحْتَهُ ناراً، فإذا ارْتَفَعَتِ ارْتَفَعُوا حَتَّى كَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا، وَإِذَا خَمَدَتْ، رَجَعُوا فِيهَا، وفيها رِجالٌ ونِساءٌ عراةٌ»: «رفتیم و به سوراخی تنورمانند رسیدیم که دهانه اش تنگ و پایینش فراخ بود و زیرِ آن آتشی زبانه می کشید؛ آنگاه که آتش بالا می آمد، زنان و مردانِ برهنه ای که در آن بودند نیز بالا می آمدند و چون آتش فرو می نشست، آنها نیز به درون آن باز می گشتند». در این روایت همچنین آمده است: «حَتَّى أَتَيْنَا عَلَى نَهْرٍ مِنْ دَمٍ»: «تا اینکه به رودی از خون رسیدیم». و راوی بدون شک آورده است که فرمود: «فِيهِ رَجُلٌ قائِمٌ عَلَى وَسَطِ النَّهْرِ وعلى شطِّ النَّهرِ رجلٌ، وبينَ يديهِ حِجارةٌ، فأقبلَ الرَّجلُ الَّذي في النَّهرِ، فَإِذَا أَرَادَ أَنْ يَخْرُجَ رَمَى الرَّجُلُ بِحَجَرٍ في فِيهِ، فَرَدَّهُ حَيثُ كَانَ، فَجَعَلَ كُلَّمَا جَاءَ لِيَخْرُجَ جَعَلَ يَرْمِي في فِيهِ بِحَجَرٍ، فَيَرْجِعُ كما كَانَ»: «مردی وسط رود بود و مرد دیگری در کناره ی رود قرار داشت که جلویش مقداری سنگ بود. هنگامی که مردِ وسط رود می خواست بیرون بیاید، مردی که در کنار رود ایستاده بود، سنگی در دهان وی می انداخت و او را به جای اولش باز می گرداند و هربار که مرد وسط رود می خواست بیرون بیاید، مرد کنار رود سنگی در دهانش می انداخت، در نتیجه مرد شناگر به جای نخست بازمی گشت». در این روایت آمده است: «فَصَعِدَا بِي الشَّجَرَةَ، فَأَدْخَلَانِي دَاراً لَمْ أَرَ قَطُّ أَحْسَنَ مِنْهَا، فيهَا رِجَالٌ شُيُوخٌ وَشَبَابٌ»: «مرا از درخت بالا بردند و وارد خانه ای کردند که هیچ خانه ای بهتر از آن ندیده ام و شماری پیرمرد و جوان در آن بودند». در این روایت آمده است: «الَّذِي رَأَيْتَهُ يُشَقُّ شِدْقُهُ فَكَذَّابٌ، يُحَدِّثُ بِالكِذْبَةِ فَتُحْمَلُ عَنْهُ حَتَّى تَبْلُغَ الآفَاقَ، فَيُصْنَعُ بِهِ مَا رَأَيْتَ إِلَى يَومِ القِيَامَةِ»: «مردی که دیدی گوشه ی دهانش پاره می گردد، شخص بسیار دروغ گویی است که دروغ می گوید و دروغش منتشر می شود و به تمام آفاق می رسد و تا روز قیامت با او همان کاری می شود که دیدی». و در این روایت آمده است: «الَّذِي رَأَيْتَهُ يُشْدَخُ رَأْسُهُ فَرَجُلٌ عَلَّمَهُ اللهُ القُرْآنَ، فَنَامَ عَنْهُ بِاللَّيْلِ، وَلَمْ يَعْمَلْ فِيهِ بالنَّهارِ، فَيُفْعَلُ بِهِ إِلَى يَوْمِ القِيَامَةِ، والدَّارُ الأولَى الَّتي دَخَلْتَ دَارُ عَامَّةِ المُؤمِنِينَ، وأمَّا هذِهِ الدَّارُ فَدَارُ الشُّهَداءِ، وأنا جِبْرِيلُ، وهذا مِيكائيلُ، فَارْفَعْ رَأْسَكَ، فَرَفَعْتُ رَأسِي، فإذَا فَوْقِي مِثْلُ السَّحابِ، قالا: ذاكَ مَنْزِلُكَ، قُلْتُ: دَعَانِي أَدْخُلُ مَنْزِلي، قالا: إنَّهُ بَقِيَ لَكَ عُمُرٌ لَمْ تَسْتَكْمِلْهُ، فَلَوِ اسْتَكْمَلْتَهُ أَتَيْتَ مَنْزِلَكَ»: «و آن که دیدی سرش شکافته می گردد، مردی است که الله قرآن را به او یاد داده و او به جای آن که آن را در شب بخواند، می خوابَد و در روز به آن عمل نمی کند؛ لذا تا روز قیامت همین گونه با او رفتار می شود. و خانه ی نخست که واردش شدی، سرای عموم مومنان است و این خانه، سرای شهداست؛ من جبریل هستم و این میکائیل است؛ سَرَت را بلند کن. سرم را بالا گرفتم و چیزی ابرگونه دیدم. آن دو ملک به من گفتند: این منزل توست. گفتم: مرا بگذارید که به درون منزلم بروم. گفتند: هنوز عُمری از تو باقی مانده است که آن را کامل نکرده ای؛ وقتی عمرت (در دنیا) به سر آمد، وارد منزلت می شوی».

[صحیح است] [به روایت بخاری]

در این حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم از رؤیایی که در خواب دیده خبر می دهد؛ و چنانکه در برخی از روایات آمده است، این خواب را پس از نماز صبح برای اصحابش نقل می کند و می فرماید: امشب دو ملک (درخواب) نزدم آمدند و به من گفتند: با ما بیا و من با آن دو رفتم تا به مردی رسیدیم که بر پهلو یا پشت دراز کشیده و شخصی دیگر با صخره، یعنی همان سنگ بزرگی که در دست داشت، بالای سرِ او ایستاده بود و سنگ را بر سرِ وی می کوبید و سرش را می شکافت و سنگ کمی جلوتر به سمت ضارب می غلتید و آن را بر می داشت و نزد مضروب نمی رفت تا اینکه سرش مثل اول خوب شود؛ و چون سرش خوب می شد و به حالت اول بازمی گشت، بار دیگر نزد او می رفت و دوباره همین کار را با او انجام می داد. می فرماید: درحالی که از کار این دو مرد متعجب شده بودم، گفتم: سبحان الله! حکایت این دو چیست؟ دو ملک به من گفتند: برو، برو! و با هم رفتیم تا به مردی رسیدند که بر پشت خوابیده و مردی دیگر با قلابی آهنین بالای سرش ایستاده بود و قلاب را در یک سوی صورت آن مرد فرو می بُرد و تا پشت سرش می کشید و پاره می کرد. چون از یک طرف فارغ می شد، به سراغ نیمه ی دیگر صورتِ وی می رفت و همین کار را تکرار می نمود. و پیش از آن که از این طرف فارغ شود، طرف دیگر خوب می شد و به حالت نخست درمی آمد. و هر بار که بخشی خوب می شد، دوباره به سراغ آن می رفت و این عمل را تکرار می کرد و دوباره آن را پاره می نمود. می فرماید: گفتم: سبحان الله! جریان این دو چیست؟ دو ملک به من گفتند: برو، برو! و با هم رفتیم تا به چیزی تنورمانند رسیدیم که بالای آن تنگ و پایین آن فراخ بود و زیر آن آتش روشن می شد و فریادها و سر و صداهای مبهمی از آن به گوش می رسید. چون در آن سر کشیدند، دیدند که شماری زن و مرد برهنه در آن هستند و چون شراره ی آتش از پایین به سمت آنها زبانه می کشید، جیغ می زدند و فریادهای مبهمی سر می دادند که جز کمک خواستن جهت رهایی از وضعیتی که داشتند، چیز دیگری از آنها فهمیده نمی شد. گفتم: اینها کیستند؟ به من گفتند: حرکت کن، برو! و با هم رفتیم تا به رودی از خون رسیدیم. آنها در آن

رود مردی را دیدند که شنا می کرد؛ و در کناره ی رود، مردی که سنگ های فراوانی با خود داشت، ایستاده بود. شناگر نزد این مرد می آمد و دهان خود را برای او می گشود؛ آن مرد نیز سنگی در دهان وی می انداخت و شناگر دوباره شنا می کرد و سپس نزد این مرد باز می گشت و این حکایت تکرار می شد. به دو ملک گفتم: این چه ماجرایی است؟ به من گفتند: راه بیفت، برو! و با هم رفتیم تا به مردی زشت روی رسیدیم و نزدش آتشی بود که خودش آن را شور می داد تا شعله ور شود و سپس در اطرافش می چرخید. به دو ملک گفتم: این چیست؟ به من گفتند: به راهت ادامه بده، برو! و رفتیم تا به بوستانی خرم رسیدیم که در آن انواع گل های بهاری وجود داشت و در میان باغ، مردی بلندقامت بود که به خاطر بلندی قامتش، سرش در بلندای آسمان قرار گرفته و نزدیک بود که آن را نبینم و پیرامونش آن قدر بچه بودند که هیچگاه آن همه بچه ندیده ام. پرسیدم: او کیست و این ها چه کسانی هستند؟ دو ملک به من گفتند: حرکت کن، برو! و با هم رفتیم تا به درخت بزرگی رسیدیم که هرگز درختی به بزرگی و زیباییِ آن ندیده ام. دو ملک به من گفتند: از این درخت بالا برو. آنها از درخت بالا رفتند تا به شهری رسیدند که از خشت های طلا و نقره ساخته شده بود؛ به دروازه ی شهر رفته و از اهالی آن شهر درخواست کردند که دروازه را باز کنند؛ دروازه گشوده شد و آنها وارد شهر شدند؛ در آنجا مردانی که نیمی از آنان در بهترین صورت بود و نیمی دیگر در بدترین شکلی که دیده ای، نزدمان آمدند. آن دو ملک به آنان گفتند: بروید و در آن رود غسل کنید؛ آن جا رودی پهن جریان داشت که آبش به سفیدیِ شیر خالص و بدون غل و غش بود. آن مردان رفتند و در رود غوطه زدند و سپس نزد ما بازگشتند، درحالی که آن زشتی از میان رفته بود و به بهترین شکل درآمده بودند. و دو ملک به رسول الله صلی الله علیه وسلم خبر دادند که این شهر، بهشت جاویدان است و آنجا منزل و جایگاه توست. پس رسول الله صلی الله علیه وسلم سرش را بالا می برد و قصری همچون ابری سفید مشاهده می کند. و دو ملک می گویند: این قصر منزل توست؛ رسول الله صلی الله علیه وسلم از ایشان می خواهد تا به او اجازه ورود به این منزل را بدهند، اما آنان اجازه نمی دهند زیرا هنوز بخشی از عمر مبارک ایشان باقی مانده بود؛ و به ایشان خبر می دهند که چون اجلت فرا رسد وارد این قصر خواهی شد. پس از اینکه از مشاهده برخی از صورت های آخرت فارغ شدند، رسول الله صلی الله علیه وسلم به آن دو می گوید: من چیزهای عجیبی دیدم؛ و از آنها می پرسد: اینها چه بود که دیدم؟ و در ادامه می فرماید: دو ملک به من گفتند: برایت توضیح می دهیم؛ نخستین مردی که به او رسیدی و سرش با سنگ شکافته می شد، کسی است که قرآن را فرا می گیرد و سپس آن را ترک می کند و بدان عمل نمی کند و به جای خواندن نماز فرض، می خوابد. و کنار گذاشتن قرآن، پس از حفظ کردن آن جنایت و گناه بزرگی است، زیرا این تصور را ایجاد می کند که شخص مذکور در قرآن چیزی دیده که موجب کنار گذاشتن آن شده است؛ پس چون بهترین و شریفترین چیز، یعنی قرآن را ترک نموده، شریفترین عضوش، یعنی سرش تحت شکنجه و عذاب قرار می گیرد. و مردی که یک طرف صورتش را می کشیدند و پاره می کردند، کسی است که دروغ می گوید و دروغش به همه جا می رسد. و بخاطر مفاسدی که دروغش در بر دارد و در گفتن آن دروغ اکراه و معذوریتی نداشته، مستحق عذاب می شود. و اما مردان و زنان برهنه ای که در گودال تنورمانند دیدی، زنان و مردان زناکارند و برای اینکه مفتضح و رسوا شوند، لخت و عریان گشته اند، زیرا عادت داشتند که در خلوت استتار نمایند، پس اینگونه مجازات شدند. و مردی که وقتی به او رسیدی، در رود شنا می کرد و سنگی به درون دهانش انداخته می شد، کسی است که ربا می خورد. و آن مرد زشت چهره ای که آتش را برافروخته می ساخت و پیرامونش می چرخید، "مالک"، نگهبان دوزخ است. و زشتی چهره او برای افزایش عذاب دوزخیان است. و آن مرد بلندقامتی که در بوستان بود، ابراهیم - صلی الله علیه وسلم - بود؛ و بچه های اطرافش، کودکانی هستند که پیش از بلوغ بر فطرت اسلام از دنیا می روند، یا بر فطرت اسلام به دنیا آمده و پیش از بلوغ فوت کرده اند. برخی از مسلمانان پرسیدند: یا رسول الله آیا این فرزندان مشرکین را نیز شامل است؟ رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: حکم فرزندان مشرکین در آخرت همانند حکم فرزندان مسلمانان است. و اما گروهی که یک نیمه ی آنان زیبا و نیمه ی دیگرشان زشت بود، کسانی هستند که آمیزه ای از کارهای نیک و بد انجام می دهند؛ بنابراین نیکی ها در نیمه زیبای صورت آنها تجلی یافته و بدی ها در نیمه ی زشت آن؛ و الله متعال از آنان درمی گذرد و وارد بهشت شان می گرداند.

http://sunnah.global/hadeeth/fa/show/6604